

مقدمه‌ای بر مبانی تفکر نظری وسیاسی اقوام ایرانی (۱)

محمود عبادیان

«اما ای مزدا تنها آنکس دارای غیرت و کارمایه است که اعتقاد وی با نیت نیک (و هومنه) یکی باشد.»

هرآنکس که از راه سامان مقرر (اشا) خستوای راستین اندیشه مشخص (ارمشی) باشد. باداشتن همه این‌هاست ای اهورا که وی در پرتو قدرت تو جای دارد.»

زرتشت (گاتا ۴۹ه)

۱- طرح مسأله

فلات ایران از باستان زمان یکی از کانون‌های زندگانی، برخوردار و داد و ستد اقوام گوناگون بوده است. تا آنجا که باستان‌شناسی آشکار کرده است نخست اقوام سامی و سپس آریایی‌ها در آن سکونت داشته‌اند. فلات ایران پهنه آرام و بی‌جوش و خروشی نبوده بلکه هرچند گاهی جولانگه رفت و آمد طایفه‌های تازه و پناهگاه مهاجران آریایی و یا میدان‌گاه تاخت و تاز قبایل بیابان‌گرد شمال بوده است. درین گیرودارها دوره‌های تاریخی و شیوه‌های زندگی کهنه از نیرو افتاده و زندگی گونه‌های تازه‌ای به‌جای آن‌ها نشسته و یا اینکه از آمیزش نو با کهن، فرهنگ و زندگی بارورترسومی پدیدگشته است. یافته‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهد که منطقه میان جیحون، کناره‌های دریای خزر و بین‌النهرین باستان‌ترین کانون پیدایش تمدن و فرهنگ اجتماعی بوده و در آن صنعت کوزه‌گری که یکی از شاخص‌های تمدن اجتماعی است، به حد والای تکامل و زیبایی رسیده بوده است که از دیدگاه قدمت منحصر به فرد است.

اقوام ایرانی از هزاره دوم پیش از میلاد در فلات زندگی می‌کرده‌اند و به نوبه خود از مهدگاه خویش شیوه زندگی، تجربه و هنر خویش را بدان‌جا آورده و به غنای تمدن و فرهنگ فلات ایران افزوده و از سوی دیگر از آنچه که طبیعت و زندگانی بومی مردم قبلی پدید آورده بودند، برخوردار شدند. اقوام ایرانی از همان نخستین دوره‌های سکونت خود در فلات ایران با تلاطم و ناآرامی‌های محل انس گرفته، بر مشکلات غلبه کرده و خود را از زوائد زندگانی ابتدائی رها نموده و توانستند در

راه قدرت سیاسی و ملی خود مبارزه کنند، بدل به یک قدرت بزرگ جهانشمول گردند و برجهان آن روز و زندگانی سیاسی بعدی ملل تأثیر شگرفی گذارند.

ما هنوز آگاهی چندان منظمی درباره طرز زندگی، منش و تفکر نیاکانی که سه هزار و پانصد سال پیش در پهنه ایران کنونی زندگی می کرده اند نداریم، به ویژه دانش ما نسبت به فرهنگ و جهان بینی اولیه شان تا پیدایش مدها و پارسها خیلی نارساست. آنچه درین باره در دست است، بررسی هائیست که ایران شناسان و باستان شناسان غربی در دویست سال گذشته انجام داده اند. یکی از بزرگترین کمبودهای این بررسیها این است که احکام و نتیجه گیریهایی که ارائه می گردند آنچنان متناقض اند که پیدا کردن یک اصل مشترک یا زمینه واحدی که برای فرهنگ کهنسال ایران روشنگر باشد، اگر محال نباشد کار چندان آسانی نیست.

کار شرق شناسان اروپایی روی تاریخ و فرهنگ ایران با بررسی سرودهای اوستایی و سنگ نبشته های شاهان هخامنشی شروع شد و در دویست سال گذشته صدها کتاب و انبوهی رساله درین باره منتشر کرده اند که خواندن و کاوش در آنها خود رشته جدالگانه ای شده است. صفت مشخصه اکثر این کتابها و رسالهها اینست که هریک از آنها بر مبنای شناخت، تجربه و اعتقاد شخصی نویسندگان آنها متکی است و مسایل زبانی، تاریخی، کیشی و فرهنگی ایران را از نظریه فردی ارزشیابی می کنند. پایگاه عقیدتی غالب محققان اروپایی در این رهگذر رجحان نظام و فرهنگ یونان باستان و تمدن اروپایی نسبت به دستاورد های سیاسی و فرهنگی ایران (و آسیا) است. بدین گونه منبع و مرجع عمده کار روی تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران باستان عبارت است از انبوهی کتاب و رساله به زبان های گوناگون اروپایی و، در عمل، وضع چنان است که علاقه مند و دانشجوی تاریخ فرهنگ و زبان های باستان ایران ناچار است به آنها روی آورد و برای دستیابی و درک اسناد فرهنگی و سیاسی قوم خود در وهله اول با آثار پیرضد و نقیض نویسندگان اروپایی شروع کند و از لابه لای آنها راه خود را به سوی اسناد اصلی فرهنگ باستان کشور و مردم خویش هموار سازد، چه بسا اتفاق می افتد که دانشجو یا علاقه مند مزبور در برابر توده ارزشیابی های متضاد حیران و سرگردان می ماند، مشکلات موجوده رای او را می زند و وی از نیت اصلی خود منصرف می شود و رو به رشته های دیگر می آورد. و آنهایی که به مشکلات تن در داده اند و تا آخر می روند، تنها زمانی مورد تصدیق ایران شناسان غربی قرار می گیرند که روش و طرز تلقی غربی را اساس کار خود قرار دهند و نظرات خود را با شیوه دریافت غربی هماهنگ گردانند. تعدد نظرگاه های شرق شناسی اروپایی و برداشت های نایکسانی که در نوشته هایشان ارائه می شود، دانشجو و پژوهشگر ایرانی را پای بند تناقضات آنها می کند و رسیدن به یک موضع مستقل ملی را در این زمینه دشوار می کند. وی ناگزیر می شود شالوده اروپایی را مبنای کار خود قرار داده و بر اساس آنچه تاکنون انجام داده اند به پژوهش پردازد و مسایل

تاریخی و فرهنگی کشور خود را چنان برانداز کند که اروپائیان آن را فهمیده‌اند و درست دانسته‌اند.

شکی نیست که دستاوردها و تشریک مساعی‌های اروپائیان در زمینه توضیح تاریخ و فرهنگ ایران باستان کار بزرگی بوده و نتایج بدست آمده دارای ارزش‌های عینی و علمی بسیاری است، ولی اشکال آنها درین است که آلوده به نظرات و برداشتهای نادرست درباره تاریخ و فرهنگ ایران‌اند و در نتیجه نمیتوان آنها را درست پذیرفته و کامل تلقی کرد بلکه بایستی بر مبنای عینیت تاریخ و فرهنگ اصیل ایران و با چشمداشت به روح و نیازهای تاریخ و فرهنگ کلی ایران مورد بررسی و نقد ملی قرار گیرند. آنها بیشتر حالت مواد خامی را دارند که بایستی با نظارت و توجه کارکنان آگاه فرهنگ ایران در خدمت روشن کردن جنبه‌های تاریک تاریخ فرهنگ باستان ایران قرار گیرند. جادارد که سخن آخر را درین باب که کدام بررسی محققان خارجی عینی است و چگونه بایستی مسائل بفرنج تاریخ فرهنگ باستان ایران زمین را حل کرد، خود پژوهشگران صلاحیت‌دار ایرانی بزنند، چه آنها باینکه به بمثابة وارشان و ادامه دهنندگان امر فرهنگ مردم ایران واقعیت و مسایل فرهنگ قوم ایرانی را بهتر از خارجیان درک کرده و می‌توانند از تعصب، لغزش و ذهنیگری اروپائی درامان مانند.

فرهنگ اروپائی نسبت به فرهنگ اقوام ایرانی جوان است و علاوه بر آن فرهنگی در اساس سامی و یهودی است، محقق اروپایی در ابعاد مقوله‌های قرون وسطایی قاره خود و آموزش‌های آیین مسیح فکر کرده و به پژوهش فرهنگ عقیدتی مردم ایران روی می‌آورد و به‌ناچار پدیده‌ها و خود ویژگی‌های آیین‌های دینی ایرانی را در پرتو مقوله‌ها و بینش‌های فرهنگ و مذهب خود برانداز کرده و بیان می‌دارد. این کاری است که تاکنون شده و پیامدهای منفی زیادی به‌جای گذارده که زودنشان از دامن فرهنگ ایران کار چندان ساده‌ای نیست. کلمه اوستائی در اوگا (دروغ) را در نظر بگیریم. این کلمه در اوستا بیانگر آموزش‌های کهنه ضد مزدائی است و در سنگ نبشته‌های شاهان هخامنشی به تجزیه طلبان و قیام‌کنندگان علیه قدرت مرکزی اطلاق می‌شود. محققان اروپائی این را به مفهوم دروغ در آیین مسیح می‌گیرند.

دانش اروپاییان درباره تاریخ و فرهنگ ایران دارای مهر فرهنگ جوان آنان است، دانشی است دست دوم. از یونان باستان که بگذریم، کشورهای اروپایی دورانی را که فرهنگ و اسطوره اقوام ایرانی زنده بود، لمس نکرده‌اند. منابع مورد استفاده آنان نوشته‌هایی است که آشوریان، بابلیان و یونانیان درباره ایرانیان به‌جای گذارده‌اند. این منابع باستانی به نوبه خود محصول دوران اولیه تاریخ نویسی بوده و در نتیجه تا حدی آلوده به نادقتی، خرافات و اظهار نظر یک جانبه‌اند. این منابع سپس مورد تعبیر، تفسیر و حتی تأویل محققان اروپایی قرار گرفته‌اند. آنان با

دستچین کردن برخی و مهمتر جلوه دادن آن‌ها، عملاً کمی رنگ آن‌ها را عوض کرده و سپس آن‌ها را بنا به دریافت و معتقدات خود تنظیم کرده و براساس آن‌ها خطوط عمده حرکت تاریخ و فرهنگ ایران باستان را ترسیم کرده‌اند. اگر در نظر آورده شود که منابع باستانی بیگانه درباره ایران و به‌ویژه داوری یونانیان پیراسته از برداشت شخصی و سطح نازل درک اجتماعی نیست، آنوقت ارزش نسبی آن‌ها نیز آشکار می‌شود. خوانندگان تاریخ هرودوت می‌دانند که وی تاریخ باستان را تاحدی در پرتو نظرات قضا و قدری نوع یونانی برانداز کرده است. هرودت شکست کرویسوس پادشاه لیدی و پیروزی کورش را بر وی محصول انتقام‌جوئی خدایان نسبت به خانواده کرویسوس می‌داند. نمی‌توان منکر شد که یک چنین نقطه نظرهایی روی شیوه توصیف رویدادهای تاریخی بی‌اثر نخواهد بود. برخی از مدارک و اسناد باستانی درباره ایران دراصل مبین مناسبات خاص بوده و یا جهت خدمت به امر مشخصی تنظیم شده بوده‌اند. نمایشنامه شاعر بزرگ یونان باستان اشمیل «پارس‌ها» را در نظر بیاوریم: انگیزه اصلی نویسنده از نگارش آن تأثیر تبلیغی و بسیج‌کننده روی یونانیان زمان بوده است و به همین سبب نیز بیشتر رنگ یونانی دارد، درحالی‌که شخصیت‌های آن نام ایرانی دارند، بیشتر خصلت‌ها، نحوه برخورد و حتی روش قربانی‌های دینی در آن اساساً یونانیست. پیداست که هنگام استفاده از این اثر بدین نکات توجه باید کرد.

محقق اروپایی، تاریخ و فرهنگ قاره خود را مطلقاً برتر دانسته و از چنین پایگاهی به‌پدیده‌های فرهنگ‌های غیراروپایی برخورد می‌کند و در صورت مشاهده ارزش‌های والا در فرهنگ‌های غیراروپایی، می‌کوشد که آن‌ها را اتفاقی قلمداد کرده و یا از ارزش راستین آن‌ها بکاهد. مثالی بزنیم: دیورنس لرتیوس در مقدمه تاریخ فلاسفه مشهور می‌نویسد که زرتشت پنج هزار سال قبل از لشکرکشی یونانیان به ترویا می‌زیسته است. بی‌گمان این رقم اغراق‌آمیز است و چنانچه بیاد آوریم که ذکر ارقام بزرگ برای بیان کمیت عظیمی بوده است و نه جهت گزارش‌دهی دقیق، آنوقت به‌ریشه سهو دیورنس پی می‌بریم. برخی محققان اروپایی که چنان قدمتی را برای فرهنگ‌های غیراروپایی اساساً قائل نیستند. گفته متفکر یونانی را پوچ دانسته و برعکس کوشیده‌اند ثابت کنند که زرتشت در زمان روی کار آمدن هخامنشیان می‌زیسته است، امری که از نظر تاریخی و منطقی و شواهد غیرمستقیم نامحتمل است. اخیراً برخی از محققان (از جمله مری بوویس در «تاریخ زرتشتیگری...») به نظرات عینی‌تری رسیده‌اند.

یکی از بزرگترین زیان‌هایی که طرز تلقی و برداشت اروپایی به تاریخ و ارزش‌های فرهنگ اقوام غیراروپایی زده این است که کوشیده‌اند فرهنگ‌های غیراروپایی را بر مبنای مقوله‌هایی که منحصرأ برای فرهنگ اروپایی صادق است، تحلیل و معرفی نمایند، مقوله‌هایی مانند هومانیزم، کلاسیسیسم، رمانتیسم، رئالیسم و غیره. این مقوله‌ها بزعم اروپایی مطلق و عام‌اند و محقق اروپایی آن‌ها را با چنین اعتقادی در بررسی فرهنگ‌های غیراروپایی به‌کار برده و براساس

جنبه‌ها یا ارزش‌هایی را بمیان می‌کشد که با معیارهای نقد اروپایی سازگارند و آنجا که سازگاری میان معیارهای خویش و واقعیت ادبی و هنری کشورهای دیگر نیافته است، آنرا حمل بر عقب ماندگی یا رشد ناکافی استعداد غیراروپایی قلمداد کرده است. جوانان کشورهای سه قاره که تحصیل اروپایی داشته‌اند و شیوه - های ارزشیابی اروپایی را آموخته‌اند و یا می‌آموزند، طبیعی است که هنگام بررسی مسایل تاریخ، فرهنگ و سبک‌های هنر و ادب کشور خود به اروپاییان تاسی کرده و فرهنگ باستانی‌تر و در مواردی غنی‌تر قوم خود را بنا به الگوی اروپایی تحلیل کرده و می‌کوشند آن جنبه‌هایی را از فرهنگ ملی خویش برجسته کنند که منشأ اروپایی دارند. و آنجا که یک چنین تشابهی در میان نیست، آنرا کمبودی به حساب فرهنگ خود می‌گذارند و نادانسته در جهت نیت سیاست استعماری فرهنگی اروپاداران عمل می‌کنند و می‌پذیرند که فرهنگ اروپایی جهان‌شمول بوده و اعتبار مطلق دارد.

خطر این که فرهنگ کشورهای سه قاره به‌صورت زایدۀ فرهنگ اروپا و آمریکای شمالی درآید، نه تنها از میان نرفته بلکه در اثر پیشرفت و تکامل تکنولوژی اروپایی در سال‌های اخیر افزایش نیز یافته است. وابستگی به تکنولوژی غربی عملاً این اندیشه را در خیلی‌ها تقویت کرده که گویا برای دستیابی به آن رواج فرهنگ اروپایی شرط لازم و ضروری است. نتیجه این‌که برتری تکنولوژی اروپایی به‌نوبۀ خود زمینه‌ای جهت تعرض فرهنگ غربی در کشورهای دنیای سوم گردیده و این امر باعث تیره شدن و مخدوش گردیدن هویت اصیل فرهنگی این کشورها گردیده است.

یکی از سیاست‌های زیرکانه ولی خانه‌برهمزن استعمار فرهنگی اروپایی در مقابل تاریخ و فرهنگ غنی دیرینه کشورهایمانند ایران اینست که نویسندگان و مفسران خدمتگذار استعمار جهانی از احساسات دموکراتیک توده‌های جوانان و روشنفکران سوء استفاده کرده و می‌کوشند فرهنگ کهن و باستانی آن‌ها را به صورت یک فرهنگ عقب مانده، استبدادی، ستمگر و سلطنتی جلوه‌گر نمایند و وابستگی آن‌ها را به تمدن ماسی و تحقیق روی ارزش‌های آن تضعیف کنند. آن‌ها درین رهگذر از هیچ اقدام و برداشت غیرتاریخی و حتی ضد تاریخی ابا ندارند. از یکسو کوشش دارند تاریخ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشورهای غیراروپایی را به تاریخ حکمرانان آن‌ها خلاصه کنند و با استبدادی و بربرمعرفی کردن فرمانفرمایان، فرهنگی را که در این دوره پدیدگشته نیز عقب مانده یابیرمآب جلوه‌گر سازند. آنان موازی با این اقدامات، فرهنگ اروپایی را وارث مستقیم فرهنگ و دموکراسی یونان باستان جا می‌زنند و زمینه کشش به‌سوی آن و شیفتگی نسبت به آنرا فراهم می‌آورند. با این کار دو منظور دارند: ذهن مردم و بویژه ذهن جوانان را نسبت به تاریخ و فرهنگ گذشته مبهن‌شان بدبین کنند و بی‌زاری نسبت به آنرا دامن بزنند، از دیگر سوی فرهنگ و سیاست اروپای استعمارگر و سرکوب کننده را که قرن‌ها مظهر ستم، استبداد، خشونت و توحش

بوده است دموکراتیک و مترقی معرفی نمایند.

در میان ایران‌شناسان غربی افرادی یافت می‌شوند که بدبینی و احساس تحقیر آنان نسبت به مردم و فرهنگ کشورهای آسیائی شکل عقده به‌خود گرفته و مانع گردیده که این افراد یک بینش انتقادی سازنده نسبت به مردم آسیا و تاریخ و فرهنگشان پیدا کنند. نولدکه ایران‌شناس و محقق بنام آلمانی در یکی از آثار آلمانی خود بنام «مقاله‌هایی در پیرامون تاریخ ایران» انسان در قضاوت خویش عینیت را از دست می‌دهد و به نارواگویی متوسل می‌گردد که اساساً خصلت تحقیقی ندارد، وی بر آنست که: «صداقت هیچ‌گاه صفت برجسته ایرانیان نبوده است» (همان اثر، به زبان آلمانی از سال ۱۸۸۷ ص ۳۹). وی شکست ایرانیان را در جنگ با یونانیان حاصل بزدلی آنان دانسته و موفقیت‌هایشان را معلول خیانت‌های سران یونان می‌داند (همان اثر ص ۴۴-۴۵). سرپای بیشتر نوشته‌های تاریخی و حاشیه‌نویسی‌های وی آلوده به توهین به ایرانیان و بدگویی نسبت به فرمان‌روایان مترقی تاریخ ایران است. این شرق‌شناس بیمار (یا به قول کسروی عامل انگیزیمیون اروپایی) آن‌جا که تاریخ نویسندگان یونان باستان ایرانیان را انتقاد می‌کنند نوشته‌هایشان را عینی ارزیابی می‌کند و اما آن‌جا که از عمل‌کرد نیک مردم ایران سخن می‌گویند، نولدکه آن را سهو تاریخی یا تمایل خصوصی نویسنده می‌داند (همان اثر ص ۵۷).

دامنه تحقیر و سیاست خرد شماردن نقش تمدن و فرهنگ اقوام ایرانی ریشه‌ای‌تر از آنست که به یکی دو نفر نویسنده منفرد خلاصه شود. سهوها و اشتباه‌ها در این مورد نقش اساسی داشته است. آنان که «تاریخ ماد» دیاکونوف محقق سرشناس شوروی را خوانده‌اند، متوجه شده‌اند که دیاکونوف به‌گمان نوآوری در تاریخ مادها سعی دارد ایرانی بودن مادها را مشکوک جلوه دهد. وی دولت ماد باستان را در پیوند مستقیم با مردم آذربایجان قرار داده او به‌صورتی اغراق‌آمیز، واقعیت‌های تاریخی را با شاخ و برگ‌هایی مزین می‌کند که عظمت مادها را به قیمت کاستن از هخامنشیان و پارس‌ها نتیجه بگیرد. وی موفقیت‌های کورش هخامنشی را که بحق چرخشی در زندگانی ملل و اقوام بین‌النهرین و فلات ایران و شمال آفریقا پدید آورد، خرد می‌گیرد و مسأله را تا سطح خیانت‌این یا آن فرمانده تنزل می‌دهد. ایران‌شناس دیگر شوروی به‌نام داندمایف می‌کوشد در کتاب خود به نام «ایران در دوران نخستین هخامنشیان» ثابت کند که روی کارآمدن گائوماتا (بردیای دروغین) در جهت تحقق آرزوهای توده‌های ستمدیده بوده است. وی مدرک و دلیلی در مجرای ادعای خود ارائه نمی‌کند، تنها نوشته‌های محققان اروپایی را به گونه دیگری تعبیر و تفسیر می‌کند. داندمایف در فصلی از کتاب خود زیرعنوان «مبارزه مذهبی سال‌های ۵۲۲-۵۲۱ پیش از میلاد در ایران (ص ۲۳۴ به بعد متن روسی) سعی دارد بقبولاند که بردیای راستین را خود داریوش کشته و بر آن است که داریوش در متن‌های بیستون درین باره دروغ گفته است. چنین تفسیرهایی با روشن کردن جنبه‌ای از تاریخ ایران که نویسنده

مدعی آنست وجه مشترکی ندارد. داند اما ایف بی آنکه بتواند خبر هرودت و دیگر تاریخ‌نویسان را درین باره رد کند، داریوش را بر پایه استنباط شخصی دروغگو می‌خواند.

نکته اساسی اینست که روشنفکران ایرانی امر تحقیق و بررسی تمام زمینه‌های تاریخ و فرهنگ باستان را به دست گیرند، معیارها و ملاک‌های فرهنگ ملی اقوام ایرانی را معین و تعریف کنند، بوجه تمایز آن با فرهنگ - های همسایه و فرهنگ اروپایی وقوف کامل حاصل کنند تا بتوانند بر مبنای آن‌ها به آن‌چه که تاحال انجام گرفته برخوردی سازنده و انتقادی داشته باشند و بدینوسیله موفق گردند شالوده‌ای بپا کنند که بر اساس آن بتوان تمام ارزش‌های ممکن فرهنگ ملی را آشکار ساخته و در دسترس توده‌های مردم و علاقه‌مندان قرار داد. تنها بر مبنای ملاک‌های فرهنگ اصیل ایران است که می‌توان کارهای انجام شده در غرب را به خدمت گرفت و ارزشیابی کرد. تنها پذیرش انتقادی و نه قبول در بستم دستاوردهای محققان غربی است که می‌تواند بینش ما را نسبت به غنای فرهنگ باستان ژرفتر کرده و آن را جهت نیازهای امروزه بارور گرداند. کار مستقل ملی روی ملاک‌ها و ارزش‌های اصیل فرهنگ ایران که یکی از غنی‌ترین و پرمضمون‌ترین فرهنگ‌های جهان است، نه تنها ارزش راستین فرهنگ و تاریخ فرهنگ ایران را روشن می‌سازد و به نوبه خود کمک به تجلی فرهنگ پارینه دنیای سوم می‌کند، بلکه در عین حال حدود و مرزهای فرهنگ اروپا را نیز مشخص‌تر می‌کند، جنبه‌های مثبت و منفی آن را نشان می‌دهد و بالاخره جای آن‌را، نه بعنوان فرهنگ مادر، بلکه به عنوان یکی از فرهنگ‌های خلاق جهان معین می‌کند. پیامد کار مستقل روی فرهنگ باستان ایران از جمله برای محققان و علاقه‌مندان خارجی تاریخ و فرهنگ ایران نیز مفید خواهد بود و رهنمای کوشش‌های خلاق فردی آنان شده و پژوهش ملی و بین‌المللی را هماهنگ خواهد کرد.

۲. بینش نظری و دانش و فلسفه و پیوند آن‌ها با فعالیت تولیدی و اجتماعی مردم

«آنجا که شناخت در میان باشد، اندیشه‌ها هماهنگ‌اند»
زرتشت (گاتا ۳۰٫۹)

منظور از بینش نظری یا تفکر نظری شناخت عام نسبت به یکی از زمینه - های طبیعت یا زندگانی اجتماعی است. چنانچه بینش نظری را به معنای بازناب جهان هستی در ذهن انسان بگیریم که هماهنگی اندیشه با جهان عینی خارج را - تأمین کرده و راه گذار از تفکر به عمل را ممکن می‌سازد، آنگاه می‌توان گفت که

تمام اقوام و ملل باستان و معاصر بنا به مقتضیات زندگی و شرایط تولید مادی از یک چنین بینشی بهرمنند بوده‌اند، چه زندگانی در دامن طبیعت و درگیری و مبارزه با مشکلات زندگی به‌ناچار شناخت نسبت به چیزها و روابط آن‌ها را همراه داشته است و این خود پایهٔ بینش نظری دربارهٔ پدیده‌های طبیعت و زندگی است. نخستین برداشت‌ها و دریافت‌های فکری انسان‌ها از جهان پیرامون و روابط چیز-های آن در اسطوره‌ها و آیین‌های پرستشی بازتاب یافته‌اند که بعد به‌نوبهٔ خود مبنای حماسه و ادب گردیده‌اند. باید گفت که اسطوره و آموزش‌های دینی، اغلب انعکاس بلاواسطهٔ چیزها و روابط عینی نبوده بلکه واقعیت زندگی را به رنگ قوهٔ تخیل درآورده و مسایل زندگی را بیشتر به‌شکل آرمانی مجسم می‌سازند. در اندیشه‌های اسطوره‌ای و کیشی بینش نظری خالص وجود ندارد بلکه اندیشه دارای رنگ ذهنی است، چه از یکسو شناخت انسان‌ها از پدیده‌ها و پیوندشان مقدماتی و ناآزاد است و از سوی دیگر همانا به سبب همین عامل بینش نظری آمیخته به مناسبات خیالی و افسانه‌ای است که انسان میان پدیده‌ها برقرار می‌سازد. هرچه از اسطوره و آموزش‌های دینی به ادب و گزارش عینی دربارهٔ چیزها نزدیک‌تر می‌شویم، بینش نظری از پوستهٔ تخیلی و افسانه‌ای خود آزادتر شده تا بدانجا که در شناخت علمی به شکل خالص عینی نمایان می‌شود.

تولید مادی (تأمین معاش و تولید نسل)، همیشه تولید معنوی (اندیشه‌ای) آن را به همراه دارد و هرچه کوشش انسان‌ها در اولی موفقیت بیشتری به دست آورند، به همان اندازه بازتاب فکری آن ژرفتر و عینی‌تر می‌شود. گنجینهٔ فرهنگی، یعنی آموزش‌های دینی و اسطوره و ادب و استنباط تاریخ و دستاوردهای علمی هر قوم و ملتی مدارکی هستند که شاخص تفکر نظری یک ملت از باستان زمان بوده و نشان دهندهٔ درجهٔ رشد و روند تفکر مادی آن قوم‌اند. وقتی نسبت به عمده‌ترین مسائل زندگی و پدیده‌های طبیعت مادی، بینش نظری حاصل گردد، «شالودهٔ تفکر فلسفی ریخته شده است».

موضوع فلسفه، رابطهٔ ذهن (تفکر) انسان با مجموعهٔ جهان هستی یا، به عبارت دیگر، پیوند روح و ماده به وسیع‌ترین معنای کلمه است. فلسفه پایهٔ جهان‌بینی انسان‌هاست و این به معنای عام‌ترین شناخت منطقی نسبت به جهان و پدیده‌ها و روابط آن‌هاست. بنابراین بینش نظری با این‌که مبنای هرگونه تفکر فلسفی است، معذک هنوز خود فلسفه نیست، بلکه فلسفهٔ بالقوه است که روند بالفعل شدن را در پیش دارد. گذار از بینش نظری به‌دید فلسفی یک جهش است، آن‌هم جهشی کیفی. حصول این کیفیت را توسعهٔ تولید مادی و تأمین روزافزون نیازهای زندگی مهیا می‌سازد. هرچه دامنه و زمینه‌های فعالیت مادی انسان‌ها گسترش بیشتر یابد، به همان اندازه نیز شناخت وی نسبت به قلمروهای گوناگون طبیعت و زندگی اجتماعی افزایش می‌یابد. آن زمان که مجموعهٔ بینش‌های انسانی فشرده گردیده و رشد حرکت درونی پدیده‌ها را نشان دهند، یعنی به صورت قانونمند و احکامی عام درآیند، قادرند شناخت نسبتاً جامعی از جهان هستی و

پدیده‌های آن به دست دهند. در چنین حالی می‌توان از دید فلسفی سخن گفت. وقتی ده‌وگریت به کمک تجربه و مشاهده و اندیشه درمی‌یابد که «همه چیز در حرکت ابدی است و تنها یک بار می‌توان پا به رودخانه‌ای نهاد» و یا ناصر خسرو می‌گوید «به سوی تمامی رود بودنی‌ها به قوت تمام است هر ناتمامی» در واقع یک اصل فلسفی را به زبان آورده‌اند، چه حرکت و تغییر داریم، ماهیت تمام چیزهاست. به همین گونه نیز این بیت بوعلی سینا: «اندر دل من هزار خورشید بتافت. لیکن به کمال ذره‌ای راه نیافت» یک برداشت عمیق فلسفی از دیالکتیک شناخت است، چه حکم بر این اصل نظریه شناخت می‌کند که دریافت برخی جنبه‌های هستی و خاصیت‌های آن‌ها هنوز به معنای شناخت کنه و ماهیت ذاتی آن‌ها نیست، بعلاوه دال بر این واقعیت ژرف است که شناخت تمام و کمال یک چیز، خیلی دشوارتر از جنبه‌های چشمگیر آن است. در یک کلام: بوعلی می‌گوید شناخت عام مشخص بسیار بغرنج است. تجربه هزار ساله‌گواهی بر درستی سخن وی است.

فلسفه چکیده عام بینش‌های نظری (تئوریک) نسبت به زندگانی انسان‌ها و طبیعت پیرامون است. اما این بدان معنا نیست که هر آنچه به عنوان فلسفه معرفی شده، برداشت یا استنتاج صحیح از قلمرو زندگی انسان و طبیعت عینی پیرامون وی است. چه‌بسا نظرات فلسفی بی‌یافت می‌شوند که فاقد این شرایط بوده و تنها بیان نظرگاه تدوین‌کنندگان آن‌ها نسبت به مسایل جهان و زندگی‌اند، بی‌آنکه ارزش جهانشمول و در نتیجه عملی داشته باشند. این به‌ویژه در مورد آن فیلسوف‌هایی صادق است که هیچ‌گونه پیوندی با روال زندگی تولیدی و تکاپویی مردم نداشته و در توصیف جهان و زندگی از ذهنیات خود حرکت کرده‌اند. بیشتر فیلسوف‌های باستان در یک چنین پایگاهی قرار داشته‌اند. حتی فیلسوف نسبتاً واقع بین باستان، ارسطو، بر آن است که فلسفه‌پردازان باید تمام کارهای خویش را به مباشران و گذار کرده و در ورای مسایل زندگی با فلسفه مشغول گردند («سیاست»، ۲۲، ۲، ۱). بیشتر نظرات فلسفی متفکران یونان باستان زاییده غور یکجانبه روی بعضی جنبه‌های واقعیت است. نظریه اعداد فیثا - غوریان را بگیریم: این درست نیست که اعداد مبنای هستی‌اند، اما تعدد (تخالف) یک جنبه ذاتی اشکال ماده است. ایده‌های خلق‌کننده افلاطون نیز عاری از عینیت‌اند، منتها در نظریه افلاطون این هسته عینی نهفته است که اندیشه درست انسانی از آن جهت است که واقعیت اعراض را بهتر از آنچه اعراض نمایانگر آند، منعکس می‌کند.

همانسان که مکتب‌ها و دستگاه‌های فلسفی یافت می‌شوند که مبنای آن‌ها تعمیم تصورات یکجانبه و حتی ذهنی است، هستند بینش‌های نظری زیادی که جنبه عینی آن‌ها می‌چربد، ولی به سطح تعمیم فلسفی ارتقاء نیافته‌اند و یا در بند آموزش‌های دینی یا اخلاقی مانده و یا در تصویرهای ادبی بیان شده‌اند و به‌رغم عینیت و حقیقت خود، توجه اندیشمندان را به‌خود جلب نکرده‌اند تا از پوسته و شکل اسطوره‌ای یا ادبی درآورده شوند و به‌صورت اصل‌های عام منطقی

تدوین کردند .

در گائاهای زرتشت اندیشه‌های ژرف و پخته زیادی یافت می‌شوند که حتی پوسته اسطوره‌ای و کیشی نیز ندارند. اندیشه‌هایی مانند «آن‌جاکه شناخت درمیان باشد، اندیشه‌ها هماهنگ‌اند» (گائا ۳۰ فقره ۹) «مرد مددکار مرد اندیشه مشخص است و مددکاری او از راه شناخت و از راه گفتار و عمل است» (گائا ۵۱ فقره ۲۱) «اعتقاد به سامان مقرر (اشا) استحکام می‌بخشد و اندیشه نیک به قدرت» (همانجا) از آن جمله‌اند.

گنجینه اسطوره‌ای و ادبی اقوام و ملل سرشار ازین گونه فرزاندگی‌های عینی است و هم از نظر کمی و هم از دید کیفی با بهترین نظرات تدوین شده فلسفی هم‌ارزش و بلکه برترند. درحالی‌که تاریخ و آثار فرهنگی ملل شاهد چنین بینش‌های ژرف منطقی‌اند که تعمیم نیافته و جلای فلسفی به‌خود نگرفته‌اند، هستند اقوام چندی که متفکران‌شان چنین اندیشه‌هایی را به صورت اصل‌های فلسفی درآورده‌اند .

کسب بینش نظری (تئوریک) نسبت به مسایل زندگی و روابط چیزها برای انسان‌ها یک امر ضروری و حتمی است، چه شرط لازم اصلی پایداری و پیشرفت زندگانی مادی و معنوی است. شناخت پدیده‌ها و قانونمندی حرکت آن‌ها زاینده برخورد حواس پنجگانه انسان با اشکال ماده است و نه تنها به‌نوبه خود حواس مزبور را رشد داده و تیز می‌کند، بلکه سرچشمه مهارت و کارآمدگی انسان است. بعلاوه منبع دانش انسان‌ها از طبیعت و اجتماع و از خود انسان‌هاست. وقتی که شناخت انسان‌ها از یک زمینه طبیعت یا اجتماع تا آنجا رسید که نسبت به آن شناخت عینی عام پیدا کند، نسبت به آن دانش عینی حاصل کرده و در مقامی است که بتواند با تکیه به آن از زمینه مزبور برای پیشرفت زندگی بهره‌جویی کند .

دیده می‌شود که بینش‌های نظری فشرده شده و حاصل آن، پیدایش رشته‌ای از دانش است. و دانش انسان‌ها قرن‌ها قبل از آنکه به‌صورت اصل‌های عامی نوشته شده درآید، در تملک وی بوده و نسل به نسل تکامل یافته و دست به دست گردیده است و نقش پراهمیتی در پیشرفت زندگی انسان‌ها ایفا کرده است. تاریخ گواه آن است که پایه‌ها و اساس ریاضی و هندسه در مصر باستان شناخته بوده و مبنای حساب کردن روی طغیان آب نیل و ساختمان اهرام مصر گردیده است. شناخت خاصیت و حاصل‌خیزی زمین و هوا و گردش فصل‌ها را انسان‌ها از هزاران سال پیش کمابیش داشته و از آن در بهبود زندگانی خویش استفاده می‌کرده‌اند. آنچه که زیاد معمول نبوده تدوین کتبی آن‌ها بوده است.

تاریخ نشان می‌دهد که نحوه تدوین و نگارش دانسته‌های عملی و بینش نظری توده‌های مردم ربط چندانی با زندگی روزمره و مشکلات آن نداشته است. از یکسو مردمانی که عهده‌دار تأمین معاش جامعه بوده‌اند دانش نسبت به آنرا در نهاد خود داشته و نیازی به نسخه کتبی آن نداشته‌اند. ازسوی دیگر قشرهای

فارغ از زحمت تلاش معاش نه با چنین دانسته‌هایی آشنا بوده و نه چندان علاقه‌مند تدوین آن‌ها بوده‌اند. حفظ کردن و در سینه نگاه داشتن که مرحله پیشین نوشتن بینش‌ها بوده، نخست مختص رابطه عاطفی و کیشی انسان‌ها با نیرو-های ناشناخته جهان (یعنی خدایان) بوده است. تصادفی نیست که نخستین نوشته‌های تاریخ در اساس بیانگر رابطه عاطفی و کیشی انسان‌ها بوده‌اند. از آنجا که حفظ و به‌سینه سپاری سرودهای پرستشی پیوند چندان با مسایل زندگی روزمره نداشته، به‌صورت پیشه کاهنان درآمده بوده است. با همه این‌ها به‌نوعی در خدمت ارضاء یک نیاز ذهنی زندگی قرار داشته است (دعای پیش از آغاز کار دسته جمعی، خواندن قصیده قبل از شروع به‌جنگ و غیره).

سپس گزارش احوال و عمل‌کرد شاهان و فرمانروایان موضوع نگارش گردید. تازه پس از این مراحل است که هنر نگارش در خدمت دیده‌ها و تجربه‌های فردی و رویدادهای زندگی و توصیف طبیعت و قوای آن قرار می‌گیرد. البته بروز آن مستلزم پیشرفت امکانات اجتماعی و مالی و معنوی افراد مرفه بوده است. اسطوره جزو نخستین آثار کتبی غیردینی است و به‌طور عمده توصیف ماجرای شاهان و قهرمانان ملی است. شایان توجه است که پیوند حماسه با علاقه شدید قهرمانان آن به ثروت اندوزی، نخستین‌بار در شعر هومر به‌چشم می‌خورد. زندگی دودمانی آرام توأم با تجارت و معامله جزو شرایطی بوده‌اند که نظرگاه منافع شخصی و همراه با آن پیدایش قشر ثروتمند فارغ از کار تولیدی قوم‌یونانی را تقویت کرد. ثروتمندان و اعیان زادگان یونانی با آبادی نشین‌های مصر و کارتاژ و بین‌النهرین در رفت و آمد بودند و جزو نخستین گزارش دهندگان درباره جهان باستان گردیدند. بدین‌گونه نگارش از انحصار مذهب و عمل‌کرد شاهان و قهرمانان درآمد و در خدمت نگارش دیده‌ها و شنیده‌ها و بینش‌های شخصی قرار گرفت. با آزاد شدن و مستقل گردیدن فن نگارش، زمینه پیدایش علم و فلسفه کتابی نیز ساز گردید.

از اشارات بالا دیده می‌شود که فلسفه و دانش دو منبع اساساً مختلف داشته‌اند. علم بر مبنای تعمیم شناخت و بینش‌هایی استوار بوده است که از فعالیت مردم در تلاش معاش حاصل می‌گردند، درحالی‌که وضع فلسفه از قرار دیگر بوده است و زاییده غور و تفکر بوده و دستاورد ساعات آزاد و پیامد مشغولیت افراد انگشت‌شمار بوده است. در نتیجه درجه عینیت نظرات فلسفی چنین افرادی منوط به آن می‌شد که تا چه حد مسایل زندگی مردم را درک کرده باشند. درحالی‌که دانش‌ها اساساً مستلزم عینیت بوده و بایستی پیاده شدن باشند، درحالی‌که کسی انتظار نداشت که مثل افلاطونی قابل اجرا باشد. تفاوت میان دانش و فلسفه یونان باستان را می‌توان با مقایسه طالس با فیثاغورث نشان داد. اعداد و روابط آن‌ها در هندسه طالس از هرگونه افسانه و اسطوره آزادند، درحالی‌که نظریه اعداد فیثاغورث با هر دو زمینه نامبرده آمیخته است. یونانیان مبنای دانش را از مصری‌ها و فنیقی‌ها و بین‌النهرینی‌ها آموختند،

فلسفه آنان در قید فردگرایی و تضادهای زندگی خاص خود آن‌هاست. فلسفه یونان نقش فعالی در جامعه یونان ایفا نکرد و یک پدیده حاشیه‌ای بود.

یکی از دلایلی که انسان را متوجه نقش نسبتاً اتفاقی فلسفه در زندگانی اقوام باستان می‌کند، این واقعیت است که به‌طور عمده در یونان و تاحدی در چین پدید آمد، در جاهای دیگر رشد چندانی نکرد. بنابر این مناسبات بینش نظری و دانش و فلسفه را در جهان باستان می‌توان به‌گونه زیر بیان کرد: تمام اقوام و ملل باستان که صاحب فرهنگ و قدرت سیاسی بودند، لزوماً نسبت به زندگی جهان هستی دارای بینش نظری و نوعی شناخت علمی بوده‌اند، که در گنجینه فرهنگ آنان منعکس گردیده است. می‌توان گفت که قوم یا ملتی فاقد فلسفه نگاشته است، ولی نمی‌توان گفت که وی فاقد بینش نظری و شناخت عینی نسبت به زندگی و مسایل جهان هستی بوده است.

تاریخ جهان نشان می‌دهد که بیشتر اقوام و مللی که نقش پراهمیتی در ساختن و پیش‌راندن تاریخ داشته‌اند، بدان‌جا نرسیده‌اند تا عمل‌کرد خود را تدوین کرده و به‌جای گذارند. در عوض مللی بوده‌اند که بیشتر به‌غور درباره تقوای ساختن و پیشبرد تاریخ پرداختند. هخامنشیان که مجریان سیاست نو در صدر تاریخ بوده‌اند، کار کردند و بحث درباره سیاست و تقوای سیاسی در فلسفه یونان به میان آمد.

۳. خاورمیانه و نزدیک - مهد فرهنگ و دانش یونان باستان و اروپا

اروپائیان خود را وارث خلف فرهنگ و دانش و فلسفه یونان باستان می‌دانند و کمتر کتاب و رساله یا گفتار اروپائی است که در آن‌ها روی این نکته تأکید نشده باشد. بنا به استدلال تاریخ‌نویسان فرهنگ اروپا، یونانیان باستان خلق‌کنندگان دانش و فلسفه بودند و اروپاییان ادامه دهندگان و تکامل بخشندگان سنت یونان باستان‌اند. ذکر دو نکته زیر جهت توضیح بیشتر این وراثت و تکامل بعدی فرهنگ یونان باستان به وسیله اروپاییان مفید به نظر می‌رسد. نخست اینکه ملل امروزی اروپا، پس از پیدایش و رشد و فروکش فرهنگ یونان باستان، اروپانشین شدند. سزار (در «جنگ‌های گالی») از ژرمن‌ها به‌عنوان قبایلی که در اروپای زمان وی در کوچ بوده‌اند یاد می‌کند. قبل از اقوام ژرمن، کلت‌ها (اسکاتلندی‌ها، ایرلندی‌ها و برتانی‌ها) قوم فرهنگ دار اروپا بودند، اما فرهنگ کلت‌ها وجه مشترکی با فرهنگ یونانی ندارد. اقوام رومان نیز فرهنگ رومی دارند نه یونانی. بعلاوه اروپاییان تا حدود قرن دهم میلادی دانش چندانی نسبت به فرهنگ یونان نداشتند و این منفکران اسلامی بودند که در گنجینه فرهنگ یونان را بروی اروپاییان گشودند. اروپاییان در اساس در دوران آخر سده‌های میانه و دقیق‌تر با شروع رنسانس رو به فرهنگ یونان (و روم) باستان آوردند.

و از آن، برای تبلیغ و بحق جلوه دادن جهان‌بینی بورژوازی تازه بدوران رسیده استفاده کرده و جنبه‌های زیادی از آن را پذیرفتند.

دوم این‌که فرهنگ یونان خود منشأ غیر یونانی و غیر اروپایی دارد. هگل در تاریخ فلسفه خود (جلد ۱۷ آثار، مقدمه) تفکر و فلسفه یونان را حاصل تلفیق بینش‌های آسیایی و دراساس چینی و هندی و مصری می‌داند. هگل بر آن است که یونانیان این عناصر بیگانه را گرفته و بر مبنای آن‌ها تفکر مشخص خویش را تدوین کرده‌اند. باید افزود که پیشرفت کاوش و باستان‌شناسی درصد و پنجاه سال بعد از هگل و به‌ویژه حفاری‌های پنجاه سال اخیر نشان داده است که نه تنها تفکر مدون، بلکه معماری و هنر و حتی عناصر اسطوره‌ای یونان، نیز از شمال آفریقا و بین‌النهرین برخاسته است (۱). تاریخ روابط سنتی یونان با کشورهای باستانی کناره‌های آفریقایی مدیترانه و با اقوام بین‌النهرین گواهی بر این واقعیت است. اعیان‌زادگان یونانی اغلب در مصر و فنیقیه تحصیل یا اقامت می‌کرده‌اند، برخی خانواده‌های یونانی در اصل مصری بوده‌اند. بین‌النهرین و شمال آفریقا مهد فعالیت تولیدی، تجاری و فرهنگی منطقه اروپا-آسیای دنیای باستان بوده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که یونانیان تا قرن هفتم پیش از میلاد بیشتر تابعی از جریان‌های بین‌النهرین و شمال آفریقا بوده‌اند تا اینکه مصدر جریان‌های سیاسی و فرهنگی بوده باشند. فرهنگ و تفکر سنتی‌تر فقط در آنجاها پدید می‌گردد که مبارزه و برخورد و رقابت در میان باشد، محیط نسبتاً آرام شبه جزیره یونان دارای شرایط آفرینش تمدن شمال آفریقا و بین‌النهرین نبود. یونان تا روی کار آمدن هخامنشیان آرام بود.

تاریخ نشان می‌دهد که سه جنبش مذهبی مشهور، یعنی دین یهود، مسیحیت و اسلام در دامن واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگ ملل و اقوام بین‌النهرین و کناره‌های مدیترانه پرورش یافتند و مبنای هر سه فرهنگ سامی است. خدای مسیح حتی به حریم یونانیان نیز راه یافت و خدایان زیبایی ملی آنان را بدل به اشیاء موزه کرد. این است مهد فرهنگ و تمدن یونان و روم باستان و منشأ فرهنگ بعدی اروپا.

اقوام ایرانی نیز از گنجینه سرشار فرهنگ بین‌النهرین و شمال آفریقا بهره‌گرفته‌اند و فرهنگ و تمدن اجتماعی آنان درین منطقه تبلور یافته و شکل‌نهایی به‌خود گرفته است. البته بالین تفاوت که ایرانیان جزو بومیان و ساکنان نخستین فلات ایران و بین‌النهرین نبودند و پیش از آن‌که بدین خطه پا گذارده و در آن‌جا مستقر گردند، اسطوره و آیین‌های کیشی و فرهنگ مختص به‌خود را داشته‌اند و تأثیری که در پهنه نوین اقامت و زندگانی گرفته‌اند در چارچوب فرهنگ قومی‌شان

۱- ر. ک. به جورج تامسون «نخستین فلاسفه»، فصل «از بابل تا میلّت». نوامبر ۱۹۷۷ تلویزیون آلمان غربی یک سری فیلم تحقیقی زیر عنوان «اروپا از شرق می‌آید» نشان داد و در آنها به اقتباس‌های فرهنگی و هنری و معماری یونان از بین‌النهرین اشاره شد.

بوده است و تشریک مساعی شان به فرهنگ و تمدن فلات و بین‌النهرین نیز رنگ فرهنگ خودی آنان را داشته است.

تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ بین‌النهرین

اقوام ایرانی و یونانی هردو از فرهنگ و تمدن بین‌النهرین و شمال آفریقا متأثر شده‌اند، البته هرکدام بنا به شرایط زندگانی مادی و نیازمندی‌های خود. برای اقوام یونانی فرهنگ و تمدن مصر و آشور و بابل تجربه و نمونه‌ای بود که نسبتاً از دور می‌آمد و آن‌ها می‌توانستند از آن بیاموزند و یا با تقلید از آن فرهنگ بومی خویش را تکامل بخشند. وضع اقوام ایرانی چنین نبود. آن‌ها در همسایگی قدرت‌های بزرگ بین‌النهرین فعالیت و زندگانی می‌کردند، در آغاز وابسته به آن‌ها بودند و در جزر و مدهای نظامی و سیاسی و فرهنگی منطقه درگیر بوده و زیر تأثیرهای مستقیم آن‌ها قرار داشتند.

بین‌النهرین یکی از حاصلخیزترین نقاط مسکونی جهان باستان بود، در آن تولید کشاورزی و صنعتی، دام پروری و شهرسازی، آبراه سازی و کشتی‌سازی و غیره پیشرفت کرده بود و منطقه را به یکی از مراکز مهم تجارت و رفت و آمد زمینی و دریایی بدل کرده بود. رشد کشاورزی و صنعت و تجارت تمرکز ثروت را فراهم آورده بود و همه این‌ها زمینه پیدایش قدرت‌های اقتصادی و نظامی و فرهنگی بزرگی مانند سومر و آشور و بابل می‌گردید. بین‌النهرین و فلات ایران پهنه همزیستی و رقابت اقوام و ملل کوچک و بزرگ بود که پهلو به پهلو یکدیگر زیسته و اغلب درگیر تلاطم‌های سیاسی و نظامی بودند که هرچند گاهی تناسب قوا را بهم می‌زد و روابط تازه‌ای میان اقوام و ملل منطقه و همسایگان پدید می‌آورد.

نیرو و ثروت عظیم قدرت‌های سترگ بین‌النهرین باستان حاصل کار انسان‌ها بود و اینان در قلمرو سیاست قدرت‌های خرد و بزرگ زیسته و تولید ثروت می‌کردند. برخی در لوای حکومت نشین‌های ساحلی که صرف نظر از دست‌اندازی‌های قدرت‌های بزرگ، زندگانی مختص به‌خود را دارا بودند، بعضی دیگر زیر اداره سیاسی قدرت‌های بزرگ زمان.

تاریخ هزاره‌های قبل از میلاد نشان می‌دهد که به هم خوردن تناسب قوا در بین‌النهرین و پیشی‌جویی قدرت تازه‌ای بر دیگران و تقسیم‌بندی مجدد مزایای سیاسی و امکانات مادی در فاصله‌هایی صورت می‌گرفته است. تاریخ سیاسی بین‌النهرین نشان می‌دهد که با پیشرفت زمان و نیروهای مولده ملل، فاصله زمانی میان دو تغییر تناسب میان نیروهای کهن و نو کوتاه‌تر می‌گردد. از نیمه هزاره دوم پیش از میلاد جزر و مدهای نظامی و سیاسی بیشتر شد. آنچه چنین تحولاتی را برمی‌انگیخت و دامن می‌زد، «قانون رشد ناموزون اقتصادی و سیاسی» بود که

به نوبه خود بازتاب دیالکتیک نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است و مانند اهرمی در حرکت نیروهای اقتصادی و سیاسی و در نتیجه نظامی عمل می کند. مبنای این عمل کرد در واقع شرایط مادی و نیازها و آرمان های ملل هم جوار و فعالیت های اجتماعی مختلف آنان بوده است.

وقتی انسان ها با نقشه ها و آرمان های گوناگون در شرایط مادی و مناسبات اجتماعی نایکسان به تولید نعمت های مادی و ثروت اجتماعی می پردازند، آنگاه به نتایج و دستاوردهای مختلفی می رسند که به نوبه خود کیفیت های تازه ای را بیار می آورند که زمینه مادی و معنوی بنیة اقتصادی و نظامی تازه ای می گردند. آن ملل و اقوامی که ازین کیفیت ها برخوردارند، آن ها را دیر یا زود در خدمت گسترش و تعرض سیاسی و نظامی خود می گیرند. این است آن نیروی مرموزی که قدرت های سترگ دیروزی را از مقام اولویت انداخته و قدرت های مترقی کم توان ولی تازه نفس را به مسند عظمت می رساند.

تاریخ باستان بین النهرین شاهد چنین جزر و مدهای بسیاری بوده است. کافیست نگاهی به سرنوشت اقوام و مللی که از خردی به بزرگی رسیده و آن ها که از صحنه زندگی سیاسی و نظامی محو گردیده اند، بیفکنیم. قانون رشد ناموزون اقتصادی که در دوره های باستانی تر کندتر عمل کرد داشت، با رشد اجتماعی و بالا آمدن محسوس سطح تولید اجتماعی کارگتر می گردید.

در آستانه هزاره یکم پیش از میلاد، آشور هنوز در اوج قدرت خود بود، از قرن هشتم قبل از میلاد مادها پا به عرصه تاریخ جهانی بین النهرین نهادند. همزمان با این ها قدرت بابل افزایش می یابد، مادها با کمک بابل آشور را درهم می شکنند و بابل مصر را اشغال می کند و بعد خود به دست دولت هخامنشی به سرنوشت آشور دچار می شود. چنین است عمل نمایی قانون رشد ناموزون.

اقوام ایرانی از حدود نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد در معرض یک چنین زور آزمایی قوای سیاسی حاکم در فلات و بین النهرین قرار داشتند، آن ها از سویی موضوع کشاکش نیروها بودند و از سوی دیگر در به هم زدن تناسب قوای حاکم به سود نیروهای نوین مؤثر بودند. طبیعی است که در آغاز تابعی از قدرت های زبردست تر بوده اند و به تدریج توانسته اند نقش بزرگتری در رویدادها ایفاء کنند. باید گفت که اقوام ایرانی یکدست نبودند و در زمان های مختلف در زندگانی سیاسی فلات و بین النهرین نمایان شده اند. تا آنجا که کاوش و باستان شناسی کنونی نشان می دهند، میتانیان از نیمه هزاره دوم پیش از میلاد در این منطقه زیسته و از قدرت سیاسی و فرهنگی نیز بهره مند بوده اند. بعد از آن ها این سکاها (ماساگت ها) و مادها و پارس ها بودند که در شمال فلات و دراستپ های جنوب شوروی کنونی و در جنوب فلات و حاشیه بین النهرین زندگی می کرده اند.

اقوام ایرانی جزو ساکنان بومی بین النهرین نبودند، این بدان معناست که آنان فرهنگ و باور و شیوه زندگی دیگری را دارا بودند و با سکونت در آنجا

از سویی به رواج فرهنگ و آداب و رسوم قومی خویش پرداختند و ازسوی دیگر از فرهنگ و دستاوردهای مردم سامی بهره‌جویی کردند. اقوام ایرانی در بین - النهرین از تمدن غنی حاکم در منطقه و امکانات دیگر آنجا آموختند و این واقعیت که آن‌ها ازسورت اقوام وابسته و خراج‌گذار آشور و بابل درآمده و قدرت سیاسی خود را برپا کردند، نشان آموختن و استفاده از امکانات سیاسی و اجتماعی منطقه بود.

ایرانیان و یونانیان جزو اقوامی بودند که از واقعیت اجتماعی و فرهنگی بین‌النهرین آموختند. هریک از آنها تنها چیزی را آموختند که حرکت بعدی تاریخ آن‌را ایجاب می‌کرد. آموخته‌های این دو قوم بعداً به‌شکل سیاست ایران هخامنشی و فرهنگ بارور دویست ساله یونان باستان متبلور گردید.

۴. دو نوزاد جهان کهن

در آستانه هزاره یکم پیش از میلاد، اوضاع سیاسی و اجتماعی بین‌النهرین و شمال آفریقا دستخوش تحولات تازه‌ای بود. بررسی سیر رویدادهای این منطقه درین سال‌ها حکایت از یک بحران عمومی و به هم خوردن مبادی هزاران ساله می‌کند. قدرت‌های نظامی و سیاسی و فرهنگی مشهور و سنتی این قلمرو یا به دوره رکود و تنزل نهاده، نطفه‌های فروپاشیدگی درونی در آشور و مصر (و غیره) به چشم می‌خورد. موازی با این جریان که در بطن جوامع نامبرده نمایان بود، به هم خوردن تناسب قوا میان کشورهای بزرگ حاکم و کشورهای کوچک و اقوام تابعه فرا می‌رسید. تعمق روی مجموعه این رویدادها ممکن می‌سازد تا تصویری از دگرگونی بنیادی که با شروع هزاره یکم قبل از میلاد به این منطقه روی آورده بود، مجسم کنیم.

دربالا اشاره شد که هرکجا که شرایط زندگی مادی آبستن دگرگونی است و اقوام و ملل در رقابت و مبارزه‌اند، تحول نیز پدید می‌گردد. اما آنچه در حدود هزاره یکم پیش از میلاد در شرف تکوین بود و باسرنوشت دولت‌های بزرگ روز بستگی داشت، چیز دیگری بود و با تحولات هرچند گاهی عادی فرق کیفی داشت. تحولات دوره‌ای، تناسب قوا را در مقیاس چند کشور به هم می‌زد و نتیجه‌اش دست به دست شدن قدرت بود، درحالی‌که در آستانه هزاره یکم مجموعه مناسبات اجتماعی و سیاسی این منطقه وسیع دستخوش بحرانی عمومی شده بود. برای درک ریشه‌ها و علل این بحران بایستی نگاهی به وضع اقوام و مللی کنیم که هزاران سال تحت مناسبات اجتماعی خاصی زیسته و ثروت مادی و فرهنگ حاکم را پدید آورده بودند.

نظام‌های حاکم در آشور و مصر و بابل و امثال آن‌ها هزاران سال عمرکرده بودند و قرن‌ها دست به ترکیب آن‌ها نخورده بود. صفت مشخصه اساسی آن‌ها

رشد خود روی طبیعی با ضابطه‌های موروثی قومی و ایلی و طایفه‌ای بود. اقوام و ملل در یک پیوند عضوانی (ارگانیک) نبودند بلکه حالت گردهم قرارگیری را داشتند. از نظر خارجی پهنهٔ بین‌النهرین ترکیب یافته بود از دولت‌های بزرگ و حکومت‌نشین‌ها و دولت‌های شهری ساحلی که هر یک از آن‌ها قلمرو دادوستد و گمرکی و تجاری خاص خود را داشت. از نظر روابط درون طبقات جامعه، از قرن‌ها پیش، نظام بردگی خشن و بهره‌کشی بی‌رحمانه و کار اجباری بر مردم حاکم بود. ثروت بی‌حساب آشور و به‌ویژه بابل حاصل کار توده‌های مردم و اقوام وابسته و خودی بود. قانون همورابی که قرن هفدهم قبل از میلاد مدون شده بود، نزدیک به هزار سال بود که بردگان و تخطی‌کنندگان را با خشونت کیفر می‌داد. مناسبات دینی نیز بهتر ازین نبود: مردم آشور و بابل موظف به پرستش خدایان بودند، بی‌آنکه از حقوقی درین خصوص برخوردار گردند. خدایان و اسطورهٔ آشور و بابل منحصراً بیانگر تفکر و آرمان‌های حاکمان و اشراف بودند.

آنچه دستخوش بحران شده بود، چنین مناسباتی بود. دوران حکومت فرعون‌ها و نقش مثبتی که آنان در پدید آوردن نظام بردگی شرقی و فرهنگ و هنر این دوره داشتند، بسر می‌رسید. همین سرنوشت نیز در انتظار دولت‌های قهار بین‌النهرین بود. دوران طولانی قدرت سیاسی اولیهٔ تاریخ در شرف پایان یافتن بود و به اصطلاح هگل، روح تاریخ دست‌اندرکار پدید آوردن چرخشی تازه در مسیر زندگانی مردم فلات و بین‌النهرین بود. یک دوران تاریخی طی می‌شد و دوران بعدی در تکوین بود. قدرت‌های هزارساله کم‌کم بدل به ترمزی در سر راه تاریخ می‌گردیدند و می‌بایستی عرصه را به نیروهای تازه واگذارند. پیروزی مادها بر قدرت آشور گواهی بر فرسودگی و کهنگی مناسبات این دولت بود و پیدایش چرخش تازه‌ای را در مناسبات بعدی بین‌النهرین و شمال آفریقا نوید می‌داد.

ممکن است پیروزی مادها بر آشور و استقرار قدرت هخامنشی و از هم پاشیدن قدرت‌های کهن بین‌النهرین یک امر اتفاقی تلقی گردد که گاه بیگانه این‌جا و آن‌جا روی داده و می‌دهد. اما آگاهان به منطق تاریخ می‌دانند که تاریخ از گذرگاه‌های صرفاً تصادفی نمی‌گذرد، بلکه در کار آن حسابی هست. معبر تاریخ را پیشرفت نیروهای مولده هموار می‌سازند و خلق ثروت مادی و معنوی به چرخ آن محرک تازه‌ای می‌بخشد. بین‌النهرین با نیروهای انسانی عظیم و ثروت مادی و معنوی سرشار و آب و هوای بسیار مساعد و موقعیت بین‌المللی ممتازش کانون داد و ستد مالی و تجاری و فرهنگی بود و بدین سبب جای شگفت نیست که مرکز گره خوردگی تضادها و بستر پرورش تحول جدید گردید. بنابراین امکان بروز تحول در بین‌النهرین قانونمند بود. حال باید دید این کدام نیروهایی بودند که می‌توانستند در شرایط آن زمان بین‌النهرین مجری این تحول گردند.

این نیروها نمی‌توانستند از صفوف خود آشوریان (یا بابلیان) باشند، چه از یکسو تاریخ آشور فاقد سندی است که دلالت بر قیام داخلی یا جنگ خانگی

درین زمان بنماید. و آنگهی آشور و بابل جزو قدرت‌هایی بودند که اقوام و کشور-های دیگر را ضمیمه کرده یا اینکه آن‌ها را باج‌گذار خود می‌کردند. به عبارت دیگر تضاد عمده میان دولت آشور با کشورها یا اقوام ضمیمه شده یا وابسته بود. در نتیجه مبارزه علیه سیاست اعمال زور برده‌کشی اقوام می‌بایستی از جانب ملل یا اقوام زیرستم به منصفه ظهور آید. سیاست ضمیمه‌گری و تحمیل باج آشور در هزاره یکم قبل از میلاد به یک سیاست انگلی تبدیل شده بود و مانعی در سر راه رشد نیروهای مولده اقوام وابسته به شمار می‌رفت. بنابراین آزادی ملل وابسته و رشد نیروهای مادی آنان منوط می‌شد به این‌که مانع عمده‌ای که جلوی پیشرفت آن‌ها را می‌گرفت، از میان برداشته شود.

وقتی به تصادم‌ها و جنگ و ستیزهای دوسه قرن اول هزاره یکم قبل از میلاد نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که اغلب این اقوام ایرانی بوده‌اند که طرف آشور (وبعد بابل) را تشکیل می‌دادند: نخست مادها و سکاها و بعد پارس‌ها. اقوام ایرانی با همه کمبودهای فرهنگی که در مقابل آشوری‌ها و بابلی‌ها دارا بودند، از یک مزیت موقتی برخوردار بودند: در راه آزادی ملی و سیاسی خود مبارزه می‌کردند و در این راه تاریخ با آنان بسود. گذشته از آن اقوام ایرانی به اعتبار فرهنگ پویا و آرمانی خود (گائاه‌ها و اوستا) و پرورش اسب و شیوه‌های جنگی کامل‌تر در مقامی بودند که بتوانند با قدرت‌های بزرگ سنتی بین‌النهرین به‌پیکار برخیزند. از نیمه‌های قرن نهم قبل از میلاد اقوام ایرانی طرف یورش و تهاجم آشور بودند و به تدریج در مقام مقابله برآمدند. جنگ مادها و آشور در شرایطی شروع شد که دولت آشور یک قدرت درجه یک بین‌النهرین بود، در حالی که مادها کم‌توان بودند. با پیشرفت جنگ این تناسب کم‌کم به هم خورد و دیری نپائید که مادها به مقاومت پرداختند و حریف آشوریان شدند و توانستند به دفع حمله‌های آن‌ها مبادرت ورزند. بدین ترتیب قدرتی که قرن‌ها در بین‌النهرین وحشت و هراس پدید آورده بود، مجبور به ترک موضع گردید و دورانی که در آن قشر حاکم آشور با گسیل نیروی نظامی برای ملل و اقوام سرنویشت دیگری تعیین می‌کرد، داشت به پایان می‌رسید. تنها اقوام ایرانی نبودند که قرن‌ها موضوع خودکامگی و اراده قدرتمندان آشوری شده بودند، بلکه اقوام زیادی مانند هوری‌ها و کیمیری‌ها و امثال آن‌ها نیز دستخوش چنین مناسباتی بودند. برخی از این اقوام در جریان کشاکش و جنگ‌های سالیان دراز، هویت خود را از دست دادند، در دیگران حل شدند و یا حتی از میان رفتند.

چنین خطری مادها و پارس‌ها را تهدید نمی‌کرد، برعکس مبارزه و درگیری سالیان دراز با قدرت‌های قهار بین‌النهرین آن‌ها را آبدیده و مصمم کرده بود تا خود را از وابستگی سیاسی دیگران آزاد کنند. این روحیه باعث بقاء و رشد بعدی‌شان در کشاکش‌های منطقه گردید و ضامن پایداری و موفقیت قدم به قدم آن‌ها در برابر قدرت‌های کور و ستمگر گردید.

مادها و پارس‌ها در راه رهایی از وابستگی به دیگران و برای استقلال ملی و

آزادی سیاسی و فرهنگی خود در مبارزه بودند. اما از آنجا که پیامد این مبارزه تضعیف قدرت‌های فرسوده و ترمزکننده بین‌النهرین بود، مبارزه آنان در راه آزادی‌شان دارای حقانیت دوگانه بود: یکی آزادی ملی و سیاسی خود آن‌ها و دیگری قطع اعمال قهر قدرت‌هایی که از نظر تاریخی مهر باطل به پیشانی‌شان خورده بود. بدین اعتبار جنگ‌های مادها و پارس‌ها دارای ارزش عام تاریخی بود و با جنگ‌هایی که هدفشان دست به‌دست شدن قدرت در بین‌النهرین بود، تفاوت داشت. پشتیبانی اقوام و مردم فلات و بین‌النهرین از جنگ مادها با آشور و حمایت هخامنشیان علیه بابل گواهی بر خصلت مترقی قدرت مادها و هخامنشیان بود.

واقعیت اینست که با درهم ریختن قدرت آشور و بابل یکبار برای همیشه نظام‌های برده‌داری خشن بین‌النهرین رخت بر بستند و نوعی گشادگی و آسان‌گیری جانشین روابط خود اراده آشوری یا بابلی گردید. با موفقیت مادها و به ویژه با روی کار آمدن هخامنشیان یک مدیریت فدراتیو و کشورداری سیاسی بر فلات ایران و بین‌النهرین و شمال آفریقا حاکم گردید و در مقایسه با مناسبات فرعون‌ها و شاهان آشور گام بزرگی به پیش بود. هگل فیلسوف آلمانی می‌گوید: «با امپراطوری پارس انسان‌ها نخستین بار پا به مناسبات تاریخ می‌گذارند. مردم پارس نخستین خلق تاریخی است. ایران نخستین امپراطوری است که بسنگی تاریخی دارد. (هگل «فلسفه‌ی تاریخ»، فصل «امپراطوری پارس»). جورج تامسون محقق تاریخ و اجتماع یونان باستان و بین‌النهرین درین باره می‌نویسد: «امپراطوری پارس‌ها در مقایسه با پیشینیان خود پیشرفت نوینی بود، بدین معنی که امپراطوری به شیوه‌ای منظم زیرسرپرستی ساتراپ‌ها سازمان یافته بود، ساتراپ‌هایی که در برابر قدرت مرکزی مسئول بودند و وابستگی مالیاتی نداشتند. شیوه‌ای که از سوی شاهان محلی اعمال می‌گردید.» (جورج تامسون «نخستین فلاسفه» چاپ آلمانی ص ۷۴).

هسته نوین و مترقی سیاست مادها و به‌طور عمده کشورداری هخامنشیان در آن بود که به اعمال قدرت برده‌داری شرقی و دینی بین‌النهرین پایان دادند و سیاست و سررشته‌داری را از بند ضابطه‌های معبد خدایان و کاهنان و هاتقان و از عناصر طایفه‌ای آزاد کرده و به آن، برای نخستین بار، خصلت مدنی و سیاسی بخشیدند. در مدیریت و رهبری کشوری به خیلی از خصوصیت‌های ملی و مذهبی و فرهنگی ملل احترام نهادند و گامی در جهت آزادی بیشتر قشرهای متوسط برداشتند. در قدرت‌های آشور و بابل و فرعون‌ها اسطوره و دین و طبیعت و قدرت انسانی به هم آمیخته بود و نظام نوع بین‌النهرینی را پدید آورده بود. نظام هخامنشی برای نخستین بار در تاریخ، یک سیاست کشورداری برهمنای مدیریت فردی که تنها در برابر قدرت مرکزی مسئول بود معمول داشت و بدین ترتیب از کناره‌های رود جیحون تا حبشه را زیر نظام واحد داخلی در آورده و مقررات گمرکی و تجاری هماهنگی را رواج داد. برای نخستین بار مقتضیات محلی و ناحیه‌ای در

لوای یک اصل عمومی عام‌تری قرار گرفت. ازین نظرگاه کشورداری هخامنشی یک قدرت سیاسی جهانی شد که در آن اقوام و ملل مختلف بایکدیگر در پیوندی عضوانی‌تر می‌زیستند و بر مبنای اصول مشترکی اداره می‌شدند. هخامنشیان به عنصر غریزی در کشورداری پایان داده و عوامل حساسگری و اندیشه و نقشه را در حکومت آوردند. با پیروزی مادها بر آشور و روی کار آمدن هخامنشیان خط فاصلی میان حکومت‌های نوع آشور و بابل و آنچه که پس از آن معمول گردید کشیده شد و دوره‌ای در تاریخ انواع کشورداری سرآمد.

سیاست هخامنشیان پدیده‌ای نبود که در محدوده محلی باقی بماند، برعکس روی مناطق دیگر جهان باستان تأثیر گذارد و بازتاب آن مانند موج‌هایی که از یک مرکز ارتعاش پراکنده می‌شد و به هر کرانه‌ای برمی‌خورد، کشورهای و مناطقی همسایه را به عکس‌العمل برمی‌انگیخت. واقعیت نوینی پدید آمده بود و هر پدیده خویشاوندی ناچار بود روی آن حساب کند.

یونان باستان - وارث و تکامل دهنده فرهنگ و دانش آسیا و آفریقا

همانسان که بین‌النهرین زمینه کشورداری نوین اقوام ایرانی گردید، به همان‌گونه نیز فرهنگ و هنر آن و شمال آفریقا به فرهنگ و تفکر اقوام یونانی مایه داد. فرهنگ و تمدن بین‌النهرین و مصر باستان آنچنان موادی را در دسترس یونانیان باستان نهاد تا بتوانند بر پایه آن فرهنگ و دانش خود را با کیفیت تازه‌ای بیافرینند. بلکه این مواد و رنگی که یونانیان به آن بخشیدند زمینه فرهنگی رشد مناسبات سرمایه‌داری دو هزار سال بعد گردید. در نتیجه همانطور که قدرت دولتی متمرکز از آشور و بابل رخت بر بسته و در سیاست کشورداری هخامنشیان مرحله تکامل یافته‌تری را آغاز نهاد، فرهنگ و دانش بین‌النهرین و شمال آفریقا نیز موطن و رنگ یونانی به خود گرفت و در دست این قوم عینیت و پختگی بعدی یافت. این حکمت تاریخ بود که ایرانیان و یونانی‌ها به ترتیب وارث و حامل بعدی مشعل سیاست و فرهنگ جهان کهن گشته و آن‌دو را با مضمون تازه‌ای غنی‌تر گردانند.

یونانیان تحت شرایط مادی و جغرافیایی و قومی اساساً دیگری زندگانی کرده و رشد کرده بودند. آن‌ها برخلاف اقوام ایرانی که مدتی در روال مهاجرت بسر برده و بعد جزو اقوام تابعه قدرت‌های بزرگ بین‌النهرین در آمده و پس از سال‌ها مبارزه به آزادی ملی و سیاسی رسیده بودند، در شبه جزیره بالکان و کناره‌های دریای اژه موطن داشتند. یونانیان وابسته به قدرت‌های غیرخودی و موضوع هجوم و تجاوز مکرر ایل‌ها و اقوام بیابان‌گرد نبودند. قرن‌ها زندگانی نسبتاً آرامی داشته و در شرایط آب و هوای بسیار مساعد بالکان و کناره‌های دریا زندگی کرده و به آن خو گرفته بودند. آن مسایلی که در زندگانی اقوام ایرانی

نقشی پراهمیت ایفاء می‌کرد (امنیت، زمین مساعد و آب کافی برای کشت و کار، استقلال ملی و مانند آن‌ها) طبیعت مادی در اختیار یونانیان نهاده بود و جزو بدیهیات زندگی‌شان به‌شمار می‌آمد. این آرامش و امنیت به اقوام یونانی امکان می‌داد تا نیروی خلاقه و سازنده خود را در مسیر دیگری به‌کار انداخته و صرف زمینه‌هایی کنند که بعد از نیازمندی‌های بلاواسطه زندگی مادی روزمره قرار داشتند و درخدهت بعدی زندگی قرار می‌گیرند، مانند دانش هنر و ادب و غیره.

زندگانی در جاهایی مانند کناره‌های دریای اژه که آب و خشکی و هوای معتدل دست به‌هم داده و انسان‌ها در دامن آن از تمام نعمت‌های خشک و تر طبیعت بهره‌مند می‌گردند، در عین حال آن‌ها را به‌شگفتی و روابط و جزئیات طبیعت زنده دل‌بسته می‌کرد و حس کنجکاوی و پژوهش را در آنان برمی‌انگیخت. یونانی‌ها در شهرهای بندری زندگی می‌کردند، شهرهایی که از باستان‌ترین زمان‌ها مرکز صنعت و تجارت و کشتی‌سازی و کشتی‌رانی بودند. این شهرها باکناره‌های شمال آفریقا و بین‌النهرین در ارتباط بودند و یونانی‌ها با مراکز فرهنگی و دینی و تولیدی مصر و فنیقیه و سوریه و نقاط دیگر بین‌النهرین در پیوند دایم بودند و برخی خانواده‌های اعیانی و مرفه یونانی در آنجاها اقامتگاه داشتند. زندگانی مرفه، داد و ستد تجاری و سفر و گردش و تجربه اندوژی جزو مزایایی بودند که در دسترس یونانی‌ها قرار داشت و آن‌ها نیز از آن به‌خوبی استفاده می‌کردند. تجارت و کشتی‌رانی و دادوستد فرهنگی باعث تقویت پیشه و صنعت می‌شد و این‌ها به نوبه خود شناخت عینی چیزها و پدیده‌های طبیعت را ایجاب می‌کردند. از مجموعه تمام این‌ها شرایطی فراهم آمد که یونانی‌ها به شناخت طبیعت و محیط زندگانی دیگران و امکانات آنان علاقه‌مند شوند. برای این‌کار نیاز به ابداع و نوآوری ویژه‌ای نداشتند، چه متفکران و معماران و هنرمندان و صنعت‌گران مصری و فنیقی و بین‌النهرینی در اختیار آن‌ها بودند.

آنچه یونانی‌ها را در پذیرش و تکامل بعدی فرهنگ و دانش بین‌النهرین و شمال آفریقا یاری و موفقیت‌شان را آسان می‌کرد به‌طور عمده امکانات و شیوه زندگی اجتماعی آنان بود. در مصر و بابل دانش و هنر و صنعت اموری بودند که در اساس از طرف دولت یا معابد مذهبی پشتیبانی شده و رهبری می‌شدند و نظارت از بالا به‌مثابه چارچوبی بود که معمار و هنرمند را برآن می‌داشت تا در ضابطه‌های داده شده کار کند. وی بیشتر سفارش کارفرما را انجام می‌داد تا این‌که بتواند از آزادی و ابتکار شخصی استفاده کند. وضع صنعتگران و هنرمندان یونانی از قرار دیگر بود. تجارت و صنعت و داد و ستد در دست ثروتمندان و صاحبان کارگاه‌ها بود که مستقل و خصوصی اداره می‌شدند، حکومت شهری و اتحادیه‌ها و انجمن‌های شهری از آن‌ها پشتیبانی می‌کردند، ولی در کار تخصصی صنعتگران و هنرمندان دخالت نمی‌کردند.

وقتی معماری و هنر و دانش دولتی - مذهبی مصر یا بین‌النهرین در خدمت صنعتگر یا هنرمند خصوصی و آزاد یونانی قرار می‌گرفت، رنگ اسطوره‌ای و

مذهبی یا دولتی خود را از دست می‌داد، صیقل تازه می‌یافت و سیمای دنیایی به خود می‌گرفت بیانگر آرمان‌های یونانی می‌گردید. این است آن کیفیتی که تمدن و دانش و هنر یونان را از اصل مصری و بین‌النهرینی آن‌ها متمایز می‌سازد، اینست راز جهش از فرهنگ و هنر مصر و بین‌النهرین به شکل اروپایی آن‌ها.

در مورد فرهنگ تجربی و دانش‌های عملی مصر و بین‌النهرین، استادان و اندیشمندان یونانی آن‌ها را گرفته و در خدمت ساختمان و صنعت و هنر خود قرار دادند و پس از آن قدمی دیگر نیز درین راه برداشتند: آن‌ها را به صورت اصل‌های عام درآوردند و در آخر آن‌ها را تدوین کرده و بدل به دانش کتبی کردند. در بابل مرسوم بوده که بیماری را که نمی‌توانستند درمان کنند در معبر عام می‌نهادند تا کسانی که کمکی از دستشان برمی‌آمد، آن را به‌جای آورند. از گردآوری چنین تجربه‌هایی تا تبدیل آن‌ها به طب کتابی یک جهش است و این‌کار را یونانی‌ها انجام دادند. در نتیجه فرهنگ و دانش آسیا - آفریقایی در دست یونانی‌ها دو تغییر بعدی را از سر می‌گذراند: نخست پوسته اسطوره‌ای و یا مذهبی خود را از دست می‌داد و در پیوند با زندگی قرار می‌گرفت، دوم این‌که تعمیم یافته و احتمالا به صورت رساله درمی‌آمد. همان‌گونه که ایران هخامنشی سیاست و کشورداری را از ضابطه‌های مذهبی و خرافی پیراست، یونانی‌ها نیز به‌نوبه خود شناخت و دانش انسانی را از پوسته اسطوره‌ای و مذهبی پیراسته و آن‌ها را دنیایی کردند.

با پیروزی مادها بر آشور و استقرار قدرت هخامنشی برفلات ایران و بین‌النهرین و شمال آفریقا نقطه عطفی در واقعیت سیاسی و اجتماعی این قلمرو جغرافیایی پهن‌آور پدید گردید. بحرانی که دربالا بدان اشاره شد، آبستن چرخشی در روند زندگی سیاسی اقوام و ملل این منطقه بود و با پیروزی ایرانیان و از قدرت افتادن آشور و بابل و مصر، این چرخش تحقق‌پذیر گردید. قشرهای حاکم این کشورها از قدرت افتادند و بارفتن آن‌ها بخشی از مناسبات فرسوده نیز درهم ریخت و مناسبات متروقی‌تری جان‌نشین آن‌ها گردید. درواقع با روی کار آمدن هخامنشیان در ترکیب قشر حاکم این کشورها تغییر پدید گردید، نظارت مذهبی و اشرافی بر تولید و تجارت و پیشه لغو گردید و بدین‌گونه تحرکی در زمینه‌های زندگی اقتصادی و اجتماعی حاصل گردید. قشر محافظه‌کار حکومت‌کننده‌ای که هزاران سال بر اقوام منطقه مسلط بود، جای خود را به هخامنشیان داد که چندان گرفتار و پایبند آداب و رسوم کهن و طرز تلقی و مواضع سنتی محلی و طایفه‌ای نبودند و در زمینه‌های مختلفی مانند کشورداری و سیاست و مبارزه و جنگ و برخورد با اقوام و ملل، مبتکر شیوه‌ها و راه‌حل‌های اساساً تازه‌ای بودند.

هخامنشیان بنیادگذاران روش تحرک و رویارویی در برخورد به‌مسائل و مشکلات اجتماعی و طبیعی بودند. کوروش هخامنشی شخصاً عهددار وحدت سیاسی و ملی اقوام ایرانی بود و تمام زندگانی خویش را وقف تأمین و تضمین آن‌ها کرد و در پایان جان خود را نیز برسر از میان برداشتن موانع و مشکلات نهاد. با سیاست و تدبیر هخامنشیان طایفه دوران جدیدی آغاز شد که بعداً اسکندر مقدونی و سزار

رومی تبلور بعدی آن گردیدند.

ایران هخامنشی با یونان همسایه گردید و این همسایگی یک دوران طولانی رقابت و جنگ و ستیز را میان این دو کشور باز کرد، دورانی که یکی از بغرنج-ترین و پرسوء تفاهم‌ترین عصرها گردیده است. تحلیل و تفسیر روابط ایران و یونان باستان را به‌طور عمده متفکران و نویسندگان اروپایی انجام داده‌اند و برآنند که یونان از اوایل قرن ششم قبل از میلاد به دموکراسی در حکومت‌های شهری نایل گردید و بساط استبدادی را برچید و این امر انگیزه تجلی و شکفتگی بی‌سابقه فرهنگ و ادب و فلسفه یونان شد. تاریخ‌نویسان اروپایی براین عقیده‌اند که نظام هخامنشی مظهر استبداد شرقی بود و نمی‌توانست حکومت دموکراتیک نوع یونان را تحمل کند و ناچار به مبارزه و جنگ با آن برخاست.

کاوش و پژوهش بی‌غرض‌تر روابط و مناسبات ایران و یونان باستان بریک حقیقت دیگری نیز پرتو می‌افکند و نشان می‌دهد که محور اساسی تصادمات این دو کشور باستانی برخورد میان دموکراسی و استبداد نبود و درعین حال جنبه دیگری را نمایان می‌سازد که بدان توجه چندانی نشده است. برخورد میان ایران و یونان در صدر تاریخ بیان دوره رشد مختلف بود که تحت شرایط زندگانی مادی و معنوی گوناگون تبلور یافته بودند و برحسب اتفاق رویاروی با یکدیگر قرار گرفته بودند. با این‌که از نظر تئوری می‌توان گفت که یکی ازین دو راه صحیح بوده است، ولی در واقع تاریخ حرکت را منوط به روشن کردن این سؤال نکرده بود و جواب آن هم در سایه واقعت اجتماعی آن زمان دادنی نبود. آنچه که در حقیقت اهمیت داشت، مسأله اولویت این یا آن شیوه سرزشته‌داری (مدیریت) بود.

نظام دموکراسی طبقات برده‌دار آزاد یونان باستان قدرت هخامنشی را تهدید نمی‌کرد و در مقامی نبود که با آن درافتد، چه نظام هخامنشی از نقطه نظری تکامل یافته‌تر از قدرت پراکنده و غیرمتمرکز حکومت‌های شهری یونان بود (درین باره به‌جای خود سخن خواهد رفت). در ایران هخامنشی نمی‌توان موردی یافت که نشان تمایل ایرانیان به حکومت نوع یونانی بوده باشد، ولی عکس این در یونان باستان وجود داشته است. در یونان تمایل به برقراری حکومت واحد مرکزی و همکاری نزدیک با دولت ایران و حتی پیوستن به ایران وجود داشت، یکی از اختلاف‌های اساسی میان اسپارتا و آتن برسر این‌گونه مسایل بود. نویسندگان یونان باستان، به‌ویژه هرودت بارها این واقعت را به‌زبان می‌آورد. وی در صفحات تاریخ خود به تکرار از موضع تمایل به ماد یا به پارس بعضی از ایالت‌های یونان یاد می‌کند (ر. ک. به فصل‌ها و بندهای ۶، ۱۳۹، ۱۷۳ و ۲۳۳، ۷ و ۳۰، ۸ و ۳۴، ۸ و ۴، ۱۶، ۹ و ۱۷، ۹ تاریخ هرودت).

ازین گذشته ایران هخامنشی با یونان برسر مزایای اقتصادی و سیاسی که حاصل گسترش دامنه نفوذ بر مناطق همسایه و دور و نزدیک بود، در مسابقه و همپشمی بود. یونانی‌ها سال‌ها بر راه‌های آبی به دریای سیاه و مدیترانه و

امثال آن نظارت داشتند و از آن بهره اقتصادی می بردند و مزایای سیاسی داشتند. باروی کارآمدن قدرت ایران هخامنشی آن‌ها ناچار شده بودند برخی ازین مزیت‌ها را از دست بدهند. دولت هخامنشی در حال گسترش سیاسی و نظامی بود و طبیعی است که این واقعیت لزوم تجدید نظر در امتیازهای موجود را ایجاب می کرد. آن‌جا که دولت‌های یونانی بدان تن در نمی دادند، زور به میان آمد. هیاخویی که در مجامع یونانی در پیرامون از دست رفتن استقلال و آزادی برپا می شد، در حقیقت چیزی جز از دست رفتن امتیازهای اقتصادی نبود که رنگ دفاع از آزادی و استقلال به خود می گرفت.

دولت هخامنشی سیاست تابع کردن تمامی یونان را دنبال می کرد، ولی در آن توفیق نهایی نیافت. صرف نظر از آن‌که انگیزه‌ای که دولت هخامنشی را بدین کوشش ترغیب می کرد، نفع مادی بود، معذک یک عنصر صحیح در این کوشش نهفته بود: متحد کردن تمام یونان تحت رهبری یک قدرت مرکزی. کاری را که دولت هخامنشی از پس آن بر نیامد، فیلیپ مقدونی (و اسکندر) به تحقق در آوردند. ازین واقعیت تاریخی می توان نتیجه گرفت که تنها یک راه رشد جوابگوی حرکت عینی تاریخ بود و آن هم چیزی جز قدرت متحد مرکزی فشرده نبود. این‌که چرا قدرت هخامنشی نتوانست امری را که دولت مقدونیه بعداً عملی کرد، به منصه عمل در آورد، انگیزه‌های دیگری دارد. نخست این‌که هنوز دموکراسی نظام شهری یونان بدل به مانع چشمگیری در سر راه رشد بعدی جامعه یونان نشده بود و نقش مثبتی که در پیدایش دانش و هنر و ادب ایفاء می کرد به پایان نرسیده بود، چه فرهنگ و دانش یونان باستان در سایه چنین دموکراسی نشو و نما یافت. ضعف دموکراسی یونان در نیمه‌های قرن چهارم قبل از میلاد نمایان گردید و این زمانی است که قدرت هخامنشی دچار ضعف درونی شده بود و یارای آن را نداشت آنچه را که در حال تطور بود به درستی پیش‌بینی کند و سیاست متناسبی به منظور استفاده از آن پیش گیرد. این کار را فیلیپ مقدونی کرد.

در مقایسه با دولت‌های شهری یونان قدرت هخامنشی دارای یک نقطه ضعف بزرگ بود: فرهنگ ایران هخامنشی نسبت به قدرت عظیم اقتصادی و سیاسی و نظامی آن ضعیف بود. رشد سیاسی و نظامی سریع ایران هخامنشی همراه با پیدایش فرهنگ و ایدئولوژی متناسب که بیان و پشتوانه آن‌ها باشد نبود. عمر نسبتاً کوتاه قدرت هخامنشی امکان نداد که شالوده یک فرهنگ و جهان‌بینی که متکی بر اوستا بوده ولی در عین حال شاخص دستاوردهای سیاسی و ملی بعدی بوده باشد، زمینه گیرد و مبنای مناسبات ارباب - رعیتی در حال نشو و نما گردد، امری که در روم باستان صورت گرفت و دوام امپراطوری را در قرن‌های بعد تضمین کرد. یکی از موانع بزرگی که در سر راه پیدایش یک چنین فرهنگ واحد ملی قرار داشت عبارت بود از رشد نایکسان اجتماعی و فرهنگی قسمت‌های مختلف امپراطوری ایران هخامنشی. شیوه زندگی و درجه رشد اقوام ساکن در دوران هخامنشی که پایه قدرت آنان بودند غیرمتجانس بود. ایران

هخامنشی نمایی بود از پیشرفته‌ترین مناطق پارس‌ها و مادها و بین‌النهرین تا سکونتگاه قبایل و ایلات. این واقعیت باعث می‌شد که پیدایش فرهنگ یکدستی که پایه معنوی و روبنایی قدرت سیاسی حاکم باشد خیلی آهسته صورت گیرد. بعلاوه باید گفت که سیاست آسان‌گیری مذهبی و فرهنگی هخامنشیان نیز در جهت این آهستگی عمل می‌کرد. سزار که پانصد سال پس از هخامنشیان به جهان‌گیری و تأسیس امپراتوری بزرگ برخاست، راه دیگری جهت استقرار پی‌گیر فرهنگ و تفکر حاکم پیش گرفت. وی مخالفان مذهبی و فرهنگی و ملی را از دم تیغ‌گذراند (کافی است جنگ نابودکننده سزار علیه کلت‌ها به‌یاد آورده شود) و موفق شد با سرکوب و ازمیان بردن تمدن و فرهنگ اقوام و ملل مخالف زمینه را برای حاکمیت مطلق فرهنگ و ایدئولوژی رومی مساعد سازد.

ایران و یونان باستان دوکشوری بودند که یکی از درون تلاطم‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی و دیگری از پیشرفت‌های تجاری و صنعتی و دانشی خاورمیانه و نزدیک سر برآورده و از نیمه قرن ششم تا چهارم پیش از میلاد تنها قدرت‌های مؤثر این منطقه گردیدند. اولی مبتکر و مجری سیاست و مدیریت نوین شده و دومی مظهر دانش و فرهنگ پیشرفته بود و هر یک در زمینه خود تشریک مساعی بزرگی به تاریخ عصر و دنیای آینده کردند. هر یک از این دو دولت در عین حال گرفتار کمبود بزرگی بودند: دولت هخامنشی نتوانست فرهنگی جوابگوی قدرت سیاسی و نظامی خود پدید آورد و یونان فاقد یک قدرت سیاسی متمرکز ملی بود. این دو عیب در رشد بعدی این دو دولت مؤثر واقع شد و سرنوشتی را که دامنگیر آن‌ها شد، محتوم گردانید.

ادامه دارد

وما شاهد بودیم که برادران و خواهران، از اهل کتاب + یهود و نصاری و زردشت + با ما در انقلاب اسلامی ایران همگام بوده‌اند و از کمک و امداد دریغی نداشتند و هم اکنون با جان و مال همراه مسلمانان در جبهه جنگ هم‌رزم و هم‌سنگ‌رند. بر همه مسلمانان میهن عزیز ایران واجب است که حریم حرمت آن‌ها را محفوظ نمایند و اخوت انسانی را مراعات نمایند، خداوند تبارک و تعالی توفیق کرامت فرماید.

آیت‌الله محمدی گلپایگانی

کبهان، چهارشنبه اول دی ماه ۱۳۶۱